## ادامه بحث از كلام میرداماد

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 افكار و خیالات و خطورات ما هم مثل این ضبط صوتها همه ثبت می شود آنهم به صورت دقیق!

 یك دفعه خدمت مرحوم علامه طباطبایی رفته بودیم، ـ ما با مرحوم آقا بودیم ـ یك ضبط داشتم كه قرار بود صدای ایشان را ضبط كنیم. آن را گذاشتیم این طرف، یكی دو نفر دیگر هم آنجا بودند، آنها هم ضبط داشتند. آنها هم ضبط گذاشتند طرف دیگر یك دفعه ایشان فرمودند: إِذْ يَتَلَقَّي الْمُتَلَقِّيانِ عَنِ الْيَمِينِ وَ عَنِ الشِّمالِ قَعِيدٌ\* ما يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ[[1]](#footnote-1)

 به خاطر دوتا سیم و چهار مثقال پلاستیك، آدم چطوری مواظبت می‌كند! حرف خلافی نزند، چهار تا سیم و سه چهارتا پلاستیك و اینها ... سیم دیگر! حرف خلاف نزند، خودش را درست كند، همین طور قشنگ، مرتب، منظم، بله، این عبا را بیندازد روی آن قبا، با نزاكت و ... اما همین كه این سیم و پلاستیك‌ها می‌رود كنار، دیگر هیچ ابایی ندارد كه هرچه گفت، هركاری كرد، هر مسئله‌ای رخ داد، ضبط كه نمی‌شود!

 خیلی فرق می‌كند، بین كسی كه در یك موقعیتی قرار دارد و حرف می‌زند، با كسی كه در آن موقعیت نیست و دارد صحبت می‌كند، خیلی تفاوت می‌كند. كیفیت حرف زدن، كیفیت تخاطب، خیلی! خیلی فرق می‌كند.

 در جنگ جمل ابن عباس در كنار أمیرالمؤمنین علیه السّلام بود، و می‌خواست جنگ شروع بشود شخصی آمد یك مسئله راجع به نماز پرسید. در نماز اشتباهی كرده بود، گفت نماز صبحم را كه می‌خواستم بخوانم، این كار را كردم، چكار كنم؟ حضرت فرمودند این كار را بكن. مثلًا یا اشكال ندارد، یا چه كار كن، سجده سهو كن ... ابن عباس گفت كه: حالا وقت سؤال كردن است؟

 ببینید چقدر ...! أمیرالمؤمنین علیه السّلام رو كردند به ابن عباس و گفتند كه: پس چه موقع برای نماز سؤال كند؟[[2]](#footnote-2)

 یعنی شما همین دو تا جمله را در كنار هم قرار بدهید، بعد بروید ماهها روی آن فكر كنید. یك روز كم است! یك روز و یك هفته كم است.

 یك دفعه مرحوم آقا راجع به (الصلوه خیر من النوم)[[3]](#footnote-3) كه این آقا از خودش در آورد، راجع به این داشتند صحبت می‌كردند ... كه دیدگاه یك رجل الهی، با دیدگاه یك فرد سیاسی، چه تفاوت و فرق‌هایی می‌تواند داشته باشد. ایشان فرمودند: دیدگاه یك رجل الهی، مثل پیغمبر، مثل رسول خدا، كه بالاترین رجل الهی است، این پیامبر نماز را می‌آورد، و می‌گوید حی علی خیر العمل. در این خیر العمل، همه چیز خوابیده است! خیر العمل من الصوم، خیر العمل من الحج، خیر العمل من الجهاد فی سبیل الله، جهاد فی غیر سبیل الله كه خروج موضوعی دارد، خیر العمل من الانفاق، خیر العمل من الصدقه، هرچیز كه شما می‌توانید به حساب بیاورید، نماز بالاترین است. درست؟ شما این دیدگاه را بشكافید، كه چرا پیغمبر می‌فرماید نماز بالاترین است؟ چرا نمی‌فرماید صوم، حج، جهاد؟. در جهاد خون ریخته می‌شود، حلوا كه در آنجا پخش نمی‌كنند. ولی در نماز كه خون ریخته نمی‌شود، آدم هم طوری نمی‌شود، نه طوری‌اش می‌شود، نه خونی ریخته می‌شود، نه اذیت و زحمتی برایش پیدا می‌شود، چرا باید نماز بهترین و بالاترین باشد؟ خیر العمل باشد؟

 این حرف را هیچ كسی نمی‌تواند بزند، مگر آن كسی كه واسطه فیض پروردگار و مجلای فیض و مجرای فیض باشد. او فقط می‌فهمد كه چرا نماز خیر العمل است، كه تمام حقیقت هستی انسان به ربط است و ربط هم در همین نماز حاصل می‌شود. آن ربط نباشد، جهاد می‌شود كشك! انفاق می‌شود كشك! همه می‌شود كشك! كشكِ در كشكِ در كشك، همه می‌شود كشك. آن ربط، اگر نباشد، همه می‌شود كشك. آن ربط اگر باشد، همه چیز می‌شود صحیح، همه چیز می‌شود درست. این را بقیه نمی‌فهمند. لذا می‌آیند می‌گویند الصلوه خیر من النّوم! نمی‌فهمند دیگر! به جای اینكه بخوابید، حالا بلند شوید نماز بخوانید. خب اگر اینطور است، چرا شما می‌گویید الصلوه خیر من النّوم، بگو: الریاضه خیر من النّوم، ورزش بهتر از خواب است! الیقظه خیر من النّوم، المشی خیر من النّوم! پیاده روی، بهتر از خواب است! چون دیدگاه، مقایسه با خواب می‌شود. خواب دراز كش است، صلوه ایستادن است. تفاوت همین است. آن وقت، آن شخصیت می‌رود، این شخصیت می‌آید جایش می‌نشیند. ای وای! آن كه در آن هوا و در آن فضا، و در آن مرحله دارد سیر می‌كند، او می‌رود كنار، فوت می‌كند، به رحمت خدا می‌رود، به جایش كسی می‌آید كه دیدگاهش این است. افق دركش این است، فهمش این است، چه خواهد شد؟! چه خواهد شد؟ بعد ایشان می‌فرمودند همین را شما می‌توانید معیار قرار بدهید. یك دفعه معاویه داشت أمیرالمؤمنین را مدح می‌كرد. می‌گفت خدا رحمت كند، ـ این مدح‌ها همه بعد از فوت است، ها! و الّا در زمان حیات از این مدح‌ها هیچ خبری نیست. وقتی امیرالمؤمنین می‌میرد و شهیدش می‌كنند و مسئله تمام می‌شود، مدح و ثنا ... چون دیگر رقیب نیست! حالا مدح و ثنا هم بكند، به پای تواضعش می‌گذارند! اما خودت اینهایی را كه می‌گویی وقتی كه علی در قید حیات هم بود، می‌گفتی؟ نمی‌گفتی! ـ گفت خدا رحمت كند ابو تراب را. اگر طلا و كاه در پیش او بود، اگر یك كوه طلا و كاه داشت طلا را زودتر از كاه انفاق می‌كرد[[4]](#footnote-4).

 مرحوم آقا در اینجا عبارت‌های جالبی می‌فرمودند. یعنی نكته‌هایی در این عبارت‌ها شكفته می‌شد. ایشان می‌فرمودند: چون دیدگاه او مادّی است علی را هم دارد از دیدگاه مادّی بررسی می‌كند! چون فهمش، فهم مادّی است. او ـ معاویه ـ طلا را، مسلّم بر كاه ترجیح می‌دهد؛ نمی‌آید كاه را بگیرد و طلا را رها كند. ولی آنقدر این بنده خدا نمی‌داند كه برای علی طلا و كاه یكی است. تفاوتی نمی‌كند. طلا و كاه یكی است! نه این كه طلا و كاه یكی است، یعنی هر دو به یك نظر، از نظر ارزش؛ ـ بلكه ـ این در یك افقی است كه غیر از او هرچه می‌خواهد باشد: طلا، سنگ، برلیان، هرچه از امور دنیا و اینها، دیگر برای او تفاوتی نمی‌كند! تا در معیار سنجش قرار بگیرد یا نگیرد. نه! هیچ تفاوتی نمی‌كند.

 یك نفر، در خودش إعمال روّیه می‌كند و این را در خودش ایجاد می‌كند، به وجود می آورد كه این مسئله به این كیفیت باشد. خب شاید موفق هم بشود. بعید نیست كه موفق بشود، ادامه بدهد، كاری بكند كه طلا و كاه پیشش یكسان باشد، به هرطور ... ولی این نفسش را به این بی ارزشی عادت داده است. خوب است، نه اینكه بد است، ولی راه خدا انسان را بالاتر از این می‌برد. راه خدا انسان را به همان حقیقت و مبدأ می‌برد. دیگر غیر از آن مبدأ، همه چیز خواهی نخواهی از ارزش می‌افتد. نه اینكه این بخواهد خودش را در این مسئله به یك نگرشی واداركند.

 می‌فرمودند: این معاویه اگر علی را می‌شناخت، می‌گفت برای علی طلا وكاه فرقی نداشت، و در یك ردیف بودند. این شخص دیدگاهش مادّی است، می‌گوید: این از آن بالاتر است. بله! این مقامش بیشتراست.

 اینها برای ما می‌تواند معیار قرار بگیرد. معیارهای ما، معیارهای سنجش افكارما، قرار بگیرد. آدم می‌بیند كه افراد وقتی كه در صحبت‌هایشان مدح می‌كنند یا می‌خواهند تعریف كنند، می‌گویند مثلا نگاه كنید در فلان قضیه، جمعیت چقدر آمده است! خب، این چه می‌شود؟ این معیار می‌شود! یا اینكه نه، برایش تفاوتی نكند جمعیت چقدر آمده است، هیچ فرقی نكند، آن حرفی كه باید بزند، بزند. كدام شخص اینطور است؟ شما یك نفر را به من نشان بدهید، بگوئید كه اینطور است. بله! تبسم، خنده، از اینها، همه‌ی ما داریم! تواضع تصنعی! و وقتی به یك قضیه‌ای دچار می‌شود، یك تكانی می‌خورد، شما می‌بینید ناگهان آنچه كه در دلش بود بیرون ریخت! آنچه كه در نفسش هست بیرون می‌ریزد. آنچه كه تا به حال مخفی بود، نه اینكه نبود! بود، ولی مخفی بود. پوشش‌ها آمده بود و آن را مخفی نگه داشته بود. حتّی دَم از خدا هم كه می‌زنیم، به واسطه آن پوشش‌هاست. خداوند موفق كرده است ما را! حتّی به حسابِ ... خداوند این لطف را به ما كرده است! این هم دروغ است! خدای نفسِت دارد می‌گوید: خداوند به من كمك كرده است! نه خدای واقعی. اگر خدای واقعی باشد، آن وقتی كه قضیه تكان می‌خورد، چرا آن خدای واقعی كنار می‌رود و به جایش هزار تا فحش و بد و بیراه به این و آن می‌رسد؟ خدا كه همیشه خداست دیگر! خدا هم كه التزام نداده همیشه مسائل به یك نحوه باشد، می‌گوید نه! می‌خواهیم این طرفی كنیم! دست ماست!

 در جنگ بدر، مسلمین را پیروز می‌كنیم. در جنگ احد، شكست می‌دهیم. مسلمین در جنگ احد شكست خوردند دیگر. البته بعد آنها فرار كردند و آخر قضیه برگشتند، ولی خب بالاخره شكست بود. بر سر پیغمبر و امیرالمؤمنین و افراد چه آمد؟ امیرالمؤمنین كه اصلًا تمام بدنش پاره پاره شده بود[[5]](#footnote-5) آن جنگ چه بود؟ ما همین هستیم دیگر! ما كه خدا هستیم، یا پیروز می‌كنیم یا شكست می‌دهیم ٢. شما باید كارت را به امید پیروزی انجام بدهی. در جنگ جمل، پیروزی دادیم، در جنگ نهروان به علی پیروزی دادیم، در جنگ صفین شكست دادیم! جنگ صفین به نفع چه كسی تمام شد؟! به نفع معاویه تمام شد دیگر. خدعه آن عمروعاص كذایی و نیرنگ و فریب دادن آدم‌های نفهم و قرآن‌ها را سرنیزه كردن و هیچ! تمام شد و بعد هم جمعّیت چیز دیگری از جنگ بدست نیاوردند، تمام هیجده ماه جنگ، همه رفت هوا! امّا برای امیرالمؤمنین هیچ فرق نمی‌كند. همینطوری نگاه می‌كند! تماشا كنید! خدا را تماشا كنید!

 ای ... خیلی سخته! دُم شتر به زمین می‌رسد. ولی اگر برسد، خیلی كیف دارد. خیلی ساده هم نیست! دم شتر به زمین می‌رسد تا طرف بتواند یك ذرّه از حالات اینها را بفهمد. تازه بفهمد، كجا تا اینكه خودش برسد. دم شتر به زمین می‌رسد، تازه برسد و فلان و ... آن كه دیگر بعد از این چه بشود!

 بله! وقتی كه اینجور می‌شود، آن چه بعد نصیب آدم می‌شود، خیلی شیرین است. حالا این مسائل را كه امیرالمؤمنین نمی‌تواند روی منبر بگوید: به به چه خوب شد! شماها آمدید و به هم زدید بساط را!

 اینطوری كه نمی‌تواند بگوید! همه چیز به هم می‌ریزد! حكومت و خلافت و امر و نهی و همه چیز! بلكه آنرا در دلش نگه می‌دارد فقط چند نفری كه خلاصه با هم می ها را میزنند، فقط با آن‌ها می‌تواند سرّی را فاش كند یا سرّی را منتقل كند. و الّا بقیه افراد نه. چرا اینطوری كردی، چرا آنجور كردی، خطا كردی، فلان كردی، این مسائل در جای خودش ...

 باید افرادی كه متصدی مسائل اعتقادی مردم هستند، این مسائل را در نظر بگیرند. خیلی قضایا و مسائل اعتقادی، مسئولیت‌ها، حالا نه مسئولیت‌های كلی. نه، همین مسئولیت خانواده، مسئولیت یك فرد، مسئولیت یك جمع و افراد، حتّی در همین حدود. تا چه برسد به این كه بخواهند مسئولیت فتوائی به عهده بگیرند كه واویلاست! واویلاست. بله ... خدا به دادمان برسد.

 تا آنجایی كه به نظرم می‌رسد، كلام میرداماد راجع به قضا و قدر بود. پس ما درست حدس می‌زدیم. ما در راه می‌آمدیم، به آقا گفتیم كه فلان قضیه اینطور بود، گفت آقا این قرار بود دیشب انجام بشود. گفتم عجب! ای داد بی داد! گفتم پس معلوم می‌شود پیر شدیم ما! معلوم می‌شود ما پیر شدیم و نیاز به یك مذكّر داریم.

 شخصی می‌گفت یك برتری كه جماعت نسوان بر مردها دارند، این است كه حافظه‌شان خیلی زیاد است! صد گیگابایت حافظه دارند! مثلًا شما پانزده سال پیش جایی برای ناهار خوردن رفته بودید، ما اصلًا رفتن به آنجا را فراموش كرده‌ایم، چه برسد به اینكه ناهار چه خورده‌ایم، ولی اینها علاوه بر غذا، مزه‌اش را هم به یاد دارند! و حالا امروز غذا درست می‌كنند: ـ ببین فلانی! آن غذایی كه پانزده سال پیش خوردیم، آن خوشمزه‌تراست یا این؟

 یك دفعه به ما یك همچنین حرفی زده شد، گفتم آقا من صبحانه كه می‌خورم یادم می‌رود چه خورده‌ام، نان قندی بوده یا نان و پنیر بوده، یا نمی‌دانم چه چیز بوده است. آن وقت تو می‌خواهی بگوئی دو هفته پیش ... دو هفته! من چه می‌دانم! آقا اینها پانزده سال و سی‌سال پیش هم یادشان است! این چه مغزی است؟ این قضیه ازعجائب است!

## ادامه بحث از كلام میرداماد

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 وقال شِیخُنا وَ سَیدُنا و مَنْ إلَیهِ سَنَدُنا فی العُلومِ أدامَ اللَه عُلوَّه وَ المَجْدَه فی بَعضِ کتُبِه العَقلیه.

 مطلبی در باب مُثُل افلاطونی ـ همانطوری كه رفقا در نظرشان هست ـ ما این مسئله‌ی مُثل افلاطونی را در سال گذشته تا حدودی در اطرافش صحبت كردیم، و عرض كردیم كه این بزرگان مطالبشان در آن حدی نیست كه بخواهد قابل طعنه و قابل اشكال و ایراد باشد به این كیفیت كه شارحین گفته‌اند. اینها با صفای دلشان و با روشنی ضمیرشان مسائلی را ادراك می‌كردند كه از دیدگان بقیه مخفی بود! و حتّی می‌خواهم عرض كنم آنهایی كه اهل تتبع و تحقیق و تفحص و امثال ذلك در این گونه مسائل هستند و كتابهایی و مطالبی نوشته‌اند، من وقتی مطالعه می‌كنم می‌بینم نه، فقط از این كتاب و آن كتاب نقل شده و مسائل مسائلی نیست كه بخواهد از ضمیر دل و اتصال به غیب، نشأت بگیرد. اما این بزرگانی كه این مسائل را مطرح كردند اینها صرفاً با استمداد از قوای عقلانی، و تفكر و تتبع و تعلّم و امثال ذلك نبوده است. بلكه می‌توان گفت كه با نوعی از آمیختگی با نفحات و بارقه‌هایی بوده كه بر قلب و بر دل آن‌ها این نفحات و این بَوارق نازل می‌شده و آن‌ها این مطالب را از آن افق نقل می‌كردند، گرچه ما می‌توانیم اضافه بر این مسئله مدعی بشویم كه بالاتر از این مسئله‌ی مُثل، مسائل دیگری هم ممكن است وجود داشته باشد.

 علی كلّ حال، بزرگان، در مطالب خودشان، هركدام از افق دید و منظر شهود خودشان صحبت می‌كردند. و هر كدام در جای خودش، قابل تأمل و قابل برای تحقیق است، و عجب اینجاست كه انسان می‌بیند كه بسیاری از مسائل عادی فلسفی، از طرف افرادی كه خودشان اهل فلسفه بودند، مورد خدشه و مورد نقد قرار می‌گرفت!

 من بعضی از مقالاتی كه می‌خوانم، در احوالات نویسنده‌ی آن می‌گویند ایشان از افرادی بودند كه سالها نزد بزرگان از فلاسفه و حكماء تعلّم كرده‌اند. تعجب می‌كنم، كسی كه فقط منظومه خوانده باشد، این حرف را نمی‌زند، چطور یك همچنین سابقه‌ای راجع به یك فرد ذكر می‌شود و بعد آن شخص این مطلب را بیان می‌كند.

 بعضی از این نحوه نگرش‌ها را اگر در نظر داشته باشید، در كتاب افق وحی ذكر كردم كه خیلی برای من باعث تعجب است كه چطور انسان به این مطالب، كه می‌توان گفت از مسائل ابتدایی فلسفه و مسائل حكمی است، نتوانسته است برسد؟! غیر از اینكه می‌توانیم بگوییم اینها صرفاً در این مطالب یك تورق و یك تفحصی كرده‌اند ولی نخواسته‌اند، یا نتوانسته‌اند دل خود را و ضمیر خود را و فكر و عقل خود را در این گونه مسائل، غور بدهند. تا به آن نتائج حقیقی و واقعی بخواهند برسند.

 در مسئله‌ی مُثل افلاطونی، مطلب به همین كیفیت است، و همین مسئله است كه بزرگان از حكماء و فلاسفه، مانند مرحوم میرداماد، یا امثال شیخ، یا حتّی خود مرحوم آخوند، مرحوم محقق دوانی، اینها در مقام توجیه بر آمدند و مِثل متكلمین همینطور نیامده‌اند اینها را رد كنند، كه آقا مُثل چیست؟

 فرض كنید كه هرچیزی یك رب النّوعی داشته باشد و آن افراد در اعیان خارجی و متوطن به مادّه، متعلق به آن رب النّوع كلی و نوعی باشند، و دلیلی ندارد اگر یك حقیقتی، دارای تعین خارجی باشد، دیگر بشود یك حقیقت جزئیه و متشخص. و اگر دارای تعین نباشد، در همان ماهیت خودش به صورت كلی است. و حقایق وجودیه كه نمی‌توانند متعلق به یك ماهیت بدون تعین خارجی باشند! حالا یا تعین مادّی، یا تعین غیر مادّی. تعین در غیر مادّی هم، علی كلّ حال هست، و هرچیزی كه یك حیثیت ماهوی به او می‌خورد، دارای محدودیت وجودی خواهد بود كه ما اسمش را می‌گذاریم ماهیت. چه حالا ماهیتش مانند ماهیات مادّی باشد، یا اینكه نه، ماهیتش همان جنبه محدودیت وجودی باشد. بالاخره متعین است و از اطلاق خارج می باشد. بالاخره یك چیزیست كه خارجی است. ماهیت، تعین در آن معنا ندارد. در بحث ماهیت، آن چه كه موجب تعین و تشخص است، حقیقت وجود است. امّا ماهیت «لا أیسٌ و لا لیسٌ» است. بنابراین، این مسئله مورد خدشه است.

 پاسخ هایی دراینجا دادند كه ما خواندیم تا رسیدیم به مسئله و توجیه مرحوم سید، كه ایشان در اینجا توجیهی دارند كه نسبتاً توجیه موجّهی است و ایشان در باب قضاء كلی، و قدر جزئی، مطلب را بالا بردند و از همانجا یك جهت نقلی هم به مسئله داده می‌شود، با بیان خودشان (البته این مطلب در افق مبین هست). در آنجا ایشان این مسئله را به این كیفیت بیان كردند نمی‌دانم این مطلب را بیان كرده‌ام یا نه؟ ظاهراً كه بله در باب قضا و قدر آنطور كه یادم است در سال گذشته عرض كردیم، حالا به نحو فهرست عرض می‌كنیم كه در مسئله‌ی قضاء كلی و قدر جزئی، چه اختلاف و تفاوتی و چه امتزاج و اختلاطی هست.

 در آنجا وقتی این مطلب را بیان می‌كنند، می‌گویند خب مُثل هم همین است، مُثل هم همین مسائلی است كه ما در باب قضا و قدر گفتیم. در باب قضا و قدر، این قضا یك قضاء كلی است و عبارت است از حقایق غیر قابل تبدّل و تغیر و تحوّل، كه از آن به یك حقایق كلیه تعبیر می‌شود. هم نسبت به اعیان و موجودات خارجی، و هم نسبت به تصورات، اطوار، صفات، افعال، حركات، تغیرات، و تبدّلات خارجی، در تمام اینها، یك حقیقت كلی وجود دارد كه از او تعبیر به قضاء كلی می‌شود.

 در قضاء كلی الهیه است كه انسان باید به این كیفیت و این خصوصیت تعین، و عینیت خارجی راه پیدا بكند. این مطلب به آن قضاء كلی بر می‌گردد. این مسائل را بنده در یكی از صحبتهایم عرض كردم كه این مسائل چطور طبقه بندی می‌شود، در آن طبقات بالا، ما می‌بینیم كه به یك حقیقت كلی قرار می‌گیرد. شما الان در خارج ـ حالا یك مثال می‌زنم، بقیه را خودمان می‌توانیم استنتاج كنیم ـ دو مصداق از این نوعیت انسان مشاهده می‌كنید. یكی مذكّر و یكی مؤنث. هركدام دارای افكار خودشان هستند و دارای رفتار خودشان هستند و دارای خصوصیات جسمانی مختلف، چه در مورد مرد، و چه در مورد زن؛ و دارای سلیقه‌های مختلف، دارای افكار مختلف و خصوصیات مختلف؛ هم در توان و استعدادهای ظاهری، و هم در استعدادهای باطنی و توان باطنی. خب این قابل حسّ است و همه مشاهده می‌كنند و جای انكار هم نیست. یك چیز محسوسی است كه جای انكار هم نیست و هركس هم كه انكار بكند، این تقریبا دیگر مكابره انجام داده است.

 و امروز هم در این زمینه، حتّی افراد به اصطلاح غیر وابسته به فرهنگ و ثقافه اسلامی هم در این زمینه اعترافاتی كرده‌اند و مطالبی را گفته‌اند و كتاب‌هایی نوشته‌اند راجع به اختلاف بین زن و مرد و تكلیفی كه متوجه هركدام از این دو تا بر اساس این اختلاف تعلق می‌گیرد. حتّی كتاب های خوبی هم نوشته‌اند. مطالب و مقالات خوبی گفته‌اند.

 طبیعی است وقتی كه انسان به فطرت خود بر می‌گردد، غیر از آن چیزی كه در ظاهر مطرح است می‌یابد و غیر از آن چیزی كه افراد به خاطر مسائل خودشان، به خاطر مصالح خودشان بیان می‌كنند، مشاهده می‌كند و می‌یابد و اعتراف می‌كند به آن حقایقی كه در این عالم وجود دارد. در این زمینه حتّی خارجی ها هم كتاب‌هایی نوشته اند و اعتراف‌هایی كرده‌اند. حتّی كتابی كه اخیراً ـ قاعدتاً باید ترجمه شده باشد ـ نوشته شده، و نویسنده‌اش هم یك خانم قاضی است در نیویورك. كتاب بسیار خوبی است، راجع به اختلافات زن و مرد، و تكلیفی كه متوجه هركدام از اینهاست، و شدیداً فرهنگ غرب را به باد انتقاد گرفته و گفته كه جایگاه زن را غیر از آنچه كه هست و طبیعت به او عرضه كرده، ـ حالا بر اصطلاح او ـ اینها قرار دادند و باید برگردند و به همان نقطه‌ای كه آن نقطه واقعیت است، باید به آنجا برسیم. و غیر از این هم آثارش همین می‌شود كه ما داریم مشاهده می‌كنیم و الان هم هست و هیچ فرقی نكرده است. پیشرفت تكنولوژی و تكنیك و ارتقاء این مسائل علمی، هیچ گونه تأثیری در مسائل اصلی، و نگرش‌های افراد، ایجاد نكرده است؛ بله، برای آن كسانی كه به دنبال واقعیت و حقیقت می‌روند و برای درك مطلب، اینها همه خوب بوده و مفید است، اینها جای شك نیست، اما برای عامه افراد مسئله اینطور نیست، بلكه تفكراتی كه امروزه بر جوامع ملل حاكم است، اگر نگوییم بسیار منحطتر و پست‌تر و دورتر از افق انسانی و دورتر از ارزش‌های انسانی افراد هزار سال پیش و دو هزار سال پیش و سه هزار سال پیش است، حداقل در سطح آن هاست و بالاتر نیست!!

 مسائلی را كه انسان مشاهده می‌كند و مطالبی را كه می‌شنود. تفكراتی را كه از افراد صاحب آن تفكرات می‌بیند، نگرش آن‌ها، واقعاً چندش آور است. و واقعاً مهوّع است و واقعاً تهوّع برای انسان پیش می‌آورد وقتی كه انسان می‌بیند انسانی كه در عصر كذا و كذا، در این شكوفایی علمی است، این چگونه در خارج، تفكرات خودش را عرضه می‌كند و كارهای خودش را انجام می‌دهد، چه ارزش‌هایی را قبول دارد، و به چه ارزش ها پشت پا می‌زند! و خیلی واقعاً تأسّف آور است كه انسان بیاید و در این دوره و زمانه مسائلی را مطرح كند كه حكایت از بی نیازی و عدم احتیاج انسان به رابط بین عالَم مادّه و عالم ملكوت است. خیلی این دور بودن از واقعیت را می‌طلبد كه انسان چشم روی همه‌ی وقایع ببندد و پا روی همه‌ی چیزها قرار بدهد.

 اشكالی كه بر عرب جاهلی می‌كردند كه چطور دختر چهار ساله و پنج ساله را با دست خودش زنده به گور می‌كرد، درست شد؟ آن كسی كه یك مشت افراد بی‌گناه را كه در آن هواپیما از یك جا به جای دیگر می‌روند ـ پیر مرد در آن هواپیماست، بچه شیرخوار در آن هواپیماست، زن ... ـ به مسائل سیاست و این حرفها ربطی ندارد ـ یك موشك شلیك می‌كند و آن‌ها را تكه تكه می‌كند! خب این بدتر است یا آن؟ خب اگر قرار باشد ما او را دور از انسانیت بدانیم، قطعاً باید اسم حیوان روی این فرد بگذاریم. چون دارد با چشم خودش می‌بیند. یا آن كسی كه خلبان یك هواپیمایی است و بر بالای یك مدرسه، كه بچّه‌ها در آن مدرسه بازی می‌كنند، در صحن مدرسه ... می‌بیند و مشاهده می‌كند و بعد بمب را در آن‌جا می‌اندازد، آن حیوان‌تر است یا آن عرب كه دختر چهار ساله یا پنج‌ساله‌ی خودش را زنده به گور می‌كند؟ آن شخص دارد از بالا سوخته شدن این ها را تماشا می‌كند و بمب را می اندازد. كدام حیوان‌تر است؟ كدام از انسانیت دورترند؟ درست؟ و قس علی هذا، هركس می‌خواهد باشد. چه مسلمان باشد، چه مسیحی باشد، چه شیعه باشد، فرق نمی‌كند. چه عالِم باشد، چه غیر عالم باشد، چه روحانی باشد ... هیچ تفاوتی ندارد. منظور، گرفتار شدن در نفس أمّاره، و دور بودن از فرهنگ توحید و فرهنگ اولیاء الهی است. كسی كه از آن فرهنگ دور باشد، دست به هر كاری می‌زند. در هر لباسی و موقعیتی به آن كار دست می‌زند. اگر نزند، معلوم است مصلحتش اقتضا نكرده است. نمی‌توانسته یا برای رسیدن به آن منویاتِ خودش و نفسانیاتِ خودش توان نداشته است.[[6]](#footnote-6)

 شما می‌بینید هر كاری انجام می‌دهد. لباس نمی‌تواند مانع باشد از اینكه انسان نفسانیات خود را و فرهنگ خود را بتواند كنار بگذارد، نمی‌تواند مانع باشد. این نفسانیات در نفس، عقل را به اسارت گرفته اند، فطرت را به اسارت می‌گیرند، و بعد در خارج ظهور و نمودشان این است كه ما مشاهده می‌كنیم. فرق نمی‌كند، هیچ تفاوتی نمی‌كند. همین قدر كه یك حیثیتی برای خود اقتضا بكند، همه كار انجام می‌دهد! و اسم خودش را، و اسم آن كار را هم همه چیز می‌گذارد. هر چیزی، هرچیزی كه تناسب داشته باشد. نیاز به تسمیه ندارد، این تسمیه را هم برای عوام فریبی می‌گذارد. و كار خودش را انجام می‌دهد. در قضای كلی الهی، مسئله این است كه انسان، یك حقیقت واحده است، كه آن حقیقت واحده، دارای این خصوصیات است: مقام خلافت اللهی دارد، واجد اسماء كلیه و جامعیت اسماء و صفات كلیه است و به همین جهت، مخلّع به خلعت خلافت اللهی وجانشینی است. یعنی همان وجود نازله، و متجسّم پروردگار در عالم اعیان، و در عالم خارج را می‌گویند خلیفه الله.[[7]](#footnote-7) آثار خدا، همه جا هست. آیات الهی همه جا هست. سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّي يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَ وَ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلي كُلِّ شَيْ‌ءٍ شَهِيدٌ.[[8]](#footnote-8) آیات در همه جا هست، نشانه در همه جا هست، ولی خدا به كسی مقام خلافت اللهی اطلاق نكرده است. زیرا آن‌ها حصه‌ای از مراتب وجود كه همان اسماء است را دارند. دارای همه‌ی اسماء هم نیستند، دارای همه‌ی صفات هم نیستند، ولی انسان دارای همه‌ی اسماء و صفات است![[9]](#footnote-9)

 پس بنابراین می‌تواند خلیفه باشد. خلیفه‌ی الهی در فلان اسم، خلیفه‌ی الهی در فلان صفت، خلیفه‌ی الهی در این مسئله. این چه می‌شود؟ این مقام خلیفه اللهی است. و خیلی مسئله مسئله‌ی عجیب و والایی است. همانطوری كه چندی پیش عرض كردم، مسئله آنقدر بالاست كه انسان حتّی جرأت مطرح كردن آن را هم ندارد، كه این مقام خلافت اللهی وقتی به فعلیت برسد، چه ها خواهد شد و چه مسائلی پیش خواهد آمد!! بنده كه تا به حال جرأت نكرده‌ام بیان كنم. این مربوط به چیست؟ این مربوط به مسئله‌ی خلافت اللهی است كه انسان به آن حیثیت استجماع صفات و اسماء كلیه می‌خواهد دسترسی پیدا كند. مافوق تصور ماست و ما حتّی نمی‌توانیم تصورش را بكنیم. این مقام خلافت اللهی وقتی در عالم اعیان بروز و ظهور پیدا می‌كند، به این شكل و به این كیفیت در خواهد آمد. این مربوط به اعیان خارجی است. مربوط به عینیت خارجی است. كه یكی مرد می‌شود، یكی زن، یكی دارای این خصوصیت می‌شود. یكی همینطور ... افكار و اوصاف مختلف می‌شود. همانطوری كه مسائل ظاهری و حالات ظاهری فرق می كند، حالات باطنی هم فرق می‌كند، این به اعیان خارجی مربوط می‌شود. ولی آن واقعیت مقام خلافت اللهی كه همان حقیقت انسان است، آن به یك حقیقت واحده، كه آن حقیقت واحده نه مذكّر است و نه مؤنث برمی گردد. اصلًا مذكّر در آنجا معنا ندارد. آن همان حقیقت انسانیت است. آن حقیقت وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي[[10]](#footnote-10) است.

 شاید نظر افلاطون، در قضیه‌ی مُثل نوریه در انسان، اشاره‌ای به این حقیقت واحده دارد كه از این حقیقت واحده، آن حقایق مختلفه، از آن‌جا نشأت می‌گیرد. البته محی الدین در این زمینه، در كتاب فصوص هم مطالبی دارد، در فتوحات هم خیلی مسئله را گسترش داده، و همان مسئله‌ی مُثل، به صورت حقیقت نوریه انسانیه كه در نفس رسول الله است، در آنجا ظهور پیدا می‌كند. می‌توانیم به این نحوه مطلب را ما در اینجا مطرح كنیم. علی كلّ حال، آن حقیقت نوریه كه شما مجلای ولایت هم می‌توانید اسمش را بگذارید، مجلای ولایت، ظهور ولایت، «نَحنُ صَنائِعُ اللَه وَ الخَلْقُ بعدُ صَنائعٌ لَنا»[[11]](#footnote-11) هم می‌توانید اسمش را بگذارید. اسمش را واسطه فیض یا «أوَّلُ ما خَلَقَ اللَه ...»[[12]](#footnote-12) می‌توانید بگذارید. خلاصه روایاتی است در این زمینه كه می‌تواند موقعیت خودش را پیدا كند.[[13]](#footnote-13)

 این قضیه مربوط می‌شود به آن حقیقت واحده‌ای كه آن حقیقت واحده، اوّلین حلقه اتصال بین حقائق خارجیه و بین نزول آن اسم و صفت خاص پروردگار در تكوّن این حقایق خارجی است. آن حلقه اوّل، چیست؟ مُثل افلاطونی، یعنی آن اولین حلقه‌ای كه این را در مورد انسان گفتیم، شما این را در مورد شیر هم می‌توانید به كار ببرید. در مورد فیل، اسب، كلب، كلاغ، حمار، حیه، حیوانات، جمادات، همه‌ی اینها با اختلافی كه دارند. امّا به آن نقطه كه می‌رسند، در آن نقطه، همه این اختلافات كنار می‌رود و تبدیل به یك حیوان خاص می شود. و دریچه خاص ظهور فلان اسم را دارد و وقتی كه در این عالم ظهور پیدا می‌كند، شما او را به این شكل می‌بینید. ولی باید ببینید كه بدون دلیل و گتره تبدیل به این شكل نشده است. و بی جهت و بر حسب صُدفه و اتفّاق این حالت در او قرار نگرفته است. این چرخشی است كه به واسطه‌ی نزول از آن مرتبه‌ی تجرد ـ تجرد و نوعیت كلیه‌ای كه در آنجا دارد ـ در این عالم برای او حاصل شده است. تمام حرف افلاطون، این مسئله است. كه قضیه این است. یعنی توجیه كلام افلاطون، در اینجا به این كیفیت است! و به این مسئله در اینجا بر می‌گردد.

 مرحوم سید ـ میرداماد ـ همین مطلب را به یك نحوه‌ی دیگر بیان می‌كنند. البته در كیفیت تقریرشان یك نكاتی هست كه حالا بنده عرض می‌كنم. ولی لبّ مطلبشان به همین مطلب بر می‌گردد. یعنی اگر ما دیگر خیلی نخواهیم مته به خشخاش بگذاریم، روی تعابیری كه ایشان آوردند ـ چون آنجا هم یك مسائل قابل تأملی هست ـ می‌گوئیم ایشان هم می‌خواهند همین را در اینجا بیان كنند. منتهی با یك تعابیر و با یك مثالهایی كه خاص خود ایشان است، مطالب را بیان می‌كنند.

 در تقسیم بندی كه بین اعیان خارجی و مُلكی و بین حقایق مجرده كرده‌اند و آن حقایق ملكی را در رتبه متأخر از آن مرتبه قضاء، قرار می‌دهند كه در اینجا ما حرف داریم! و آن حقیقتش را در آن علم عنائی حق ایشان تصور می‌كنند كه به قضاء كلی و لوح محفوظ بر می‌گردد كه این غیر از لوح محو و اثبات می‌باشد كه همان مرتبه قدر است و می‌آید در آنجا تقدیر می‌شود. در آن لوح محفوظ در آنجا ایشان این مطلب را به یك نحو كلی می‌دانند، گرچه ارتباط بین آن لوح محفوظ و بین لوح محو و اثبات را انكار نمی‌كنند، و اتصال بین مُلك، كه غیر مجرد است، و بین آن حقیقت مجرده‌ی خود را هم رد نمی‌كنند. در اینجا یك شبهه‌ای پیش می آید كه ان‌شاءالله ما به آن مسئله در روز بعد می‌رسیم.

 تلمیذ: این مطلب را نسبت به امام حسین علیه السّلام فرموده بودید[[14]](#footnote-14) كه در رابطه با فلسفه قیام امام حسین و قضایایی كه در كربلا صورت گرفت، مافوق امامت است، «وَ انّ لَک فة الجَنانِ لَدَرجاتٍ لَن تَنالَها إلّا بِالشَّهادَه»[[15]](#footnote-15) واین كه یك مطلبی را سابق فرمودید كه مقام، مقام رسول الله بود. اگر مقام رسول الله هم مقام انسان كامل باشد، مگر امام علیه السّلام خودش به آن مرحله نرسیده است؟

 استاد: ببینید من در آنجا هم عرض كردم كه مسئله‌ی رسیدن به آن مرتبه‌ی كشف كلی، لازمه امامت است. چون در امام هیچ مطلب مجهولی نباید وجود داشته باشد. و امام نفسش مبرّای از هر مرتبه ضعف و مرتبه استعدادی است كه فعلیت پیدا نكرده باشد. نفس امام به مرتبه‌ی آن شهود كلی می‌رسد و به واسطه همین، آن قدرت و ولایت و اقتدار بر تمام زوایای وجود، در عالم مجرد و در عالم مادّه را دارد و به خاطر همان، اشراف بر همه زوایای وجود پیدا می‌كند. این می‌شود امام! كه مسئله‌ی انجذاب و مسئله‌ی ترقی و رشد و تكامل و اینها همه مسائلی است كه در همین زمینه قرار می‌دهیم. این، به اصطلاح یك مرتبه است. این مرتبه را كه خب همه ائمه حائز هستند. وقتی كه امام باشد او این مرتبه را حائز است. اما یك خصوصیاتی هست كه اینها مربوط به مراتب بقاء است و كاری به مرتبه فناء ندارد. آن خصوصیات بقاء در هر امامی مختلف است. در امام سجاد به یك نحو است، در امام جواد به نحو دیگر، در امام هادی، در امام زمان ... آن خصوصیات بقاء كه مربوط به آن وضعیت و سعه وجودی خودشان می‌شود، آن مسئله، به یك كیفیت وجود مربوط می‌شود. یعنی نحوه سعه وجودی هركدام. آن سعه وجودی، یك عبارتی است كه، در عین حال عبارت مجمل و مطلق است. تصور ما این است كه فرض كنید این فنجان حالاتبدیل به كاسه می‌شود! سعه وجودی این نیست بلكه سعه وجودی، به معنای انكشاف اسماء و صفات خدا در اطوار مختلف، و در تبدّلات و تحوّلات مختلف است.

 مسئله این است یعنی آن ظهور اسم كلی! چون خود نفس ذات، خود تجلی ذات فی حدّ نفسه، خودش كه به واسطه این اسم بروز و ظهور پیدا می‌كند. یعنی هرچه كه انسان از شهودات و انكشافات ذات برای او بخواهد حاصل بشود، آن در مرتبه اسم قرار می‌گیرد. بستگی به این دارد كه این ذات در این اسم، چه نحوه ظهور و تجلی كرده است. به آن مقدار، انسان از مصداقیت ذات، و اتّصاف به آن صفت بهره‌مند می‌شود «وَ انّ لَک فی الجَنانِ لَدَرجاتٍ لَن تَنالَها إلّا بِالشَّهادَه»[[16]](#footnote-16) یعنی از آن تجلی ذات در مرتبه اسم، یك تجلیاتی هست كه این تجلیات فقط باید در این موقعیت قرار بگیرد. و الّا آن تجلیات، نخواهد بود! و ما راجع به غیر سیدالشهداء هم داریم. منتها خب حالا راجع به سیدالشهداء چه نكته‌ای است كه حالا به ما بیان نشده كه آن تجلیات چیست. قابل فهم برای افراد هم نیست. اینها را فقط اولیاء خدا می‌دانند.

 در جنگ احد مگر راجع به پیغمبر نداریم كه ای رسول خدا نفرین كن علیه اینها و حضرت به جای نفرین دعا می‌كرد كه: اللَهم اهد قومی فانّهم لا یعلمون[[17]](#footnote-17). در حالی كه جبرئیل می‌گوید كه از مرتبه رسالت تو هم كم نخواهد شد. این عجیب است! مرتبه رسالت، یعنی مسئله‌ی اتصال با ما. آن مرتبه اتصال با ما محفوظ است. القائات محفوظ است. شهود تو محفوظ است. پس چه چیزی در این این جا حاصل می‌شود. چون بالاخره پیغمبر این طرف را انتخاب می‌كند: اللَهم اهد قومی‌. در انتخاب این طرف، به پیغمبر چه داده می‌شود؟ این همان است ها! تجلیات ذاتیه است كه باید شخص، عبور كند. از این مرتبه باید عبور كند. حالا مرتبه‌ای است كه به واسطه تألّم‌های ظاهری باشد، یا ممكن است به واسطه تألّم‌های درونی باشد، حتّی ممكن است از تألّم‌های ظاهری هم بدتر باشد. كسی ممكن است بگوید هزار مرتبه كشته بشوم بهتر از این است! و هست! پای حرفش هم هست!

 برای سیدالشّهداء یك نوع تجلّی خاصی بوده كه می‌بایست قضیه كربلا اتفاق بیفتد. و الّا امامت حضرت به جای خودش هست، دستگیری همه نفوس هست، ولایتش هست، حكومتش بر ملك و ملكوت هست، همه به جای خودش هست. اما آن تجلّی نیست! آن خصوصیت نیست! آن یك چیز دیگری است. آن می‌شود مرتبه بقاء.

 تلمیذ: آنچه كه رسول الله دارد، امام حسین ندارد؟

 استاد: نه نه! هركدام نحوه خودشان را دارند. منتهی برای سیدالشّهداء آن نحوه تجلّی ذات، آن نحوه تجلّی خاص، غیر از مسئله‌ی امامت، می‌بایست انجام بشود. مطلب این است. حالا، آیا ما می‌توانیم بگوییم كه آن خصوصیت را امام حسین دارد و امام سجاد ندارد؟ این را نمی‌توانیم بگوئیم، اثبات نمی‌كند. شاید امام سجاد یك چیز دیگر داشته است، شاید امام باقر یك چیز دیگر داشته است. اما برای سید الشّهداء رسیدن به این مرتبه، كربلا را می‌خواست! به عرضم رسیدید یا نرسیدید؟!

 تلمیذ: لازمه این مرتبه برای سید الشّهداء علیه السّلام هم همین است كه خب زن و بچّه را ببرد؟

 استاد: همه‌اش! همه‌اش دیگر! دیگر كسی كه پای كار می‌ایستد، آن «إنَّ اللَه قَد شاءَ أن یراهُنَّ سَبایا»[[18]](#footnote-18). خواست و تقدیر این است. كه سبایا باشند و اینطور باشند و غل و زنجیر باشد و مجلس یزید اینطور باشد و مجلس ابن زیاد اینطور باشد، همه اینها را مو به مو، یك به یك، لحظه به لحظه، امام حسین مجلس یزید را در قبل از شهادتش نمی‌دید؟! امام حسین كه سهل است، شاگردِ شاگردِ شاگردِ شاگردِ شاگردِ شاگردِ شاگردِ امام حسین علیه السّلام هم می‌دیده است! بچّه مكتبی‌ها هم می‌دیدند! امام حسین كه دیگر ... امام حسین داستان كوفه را نمی‌دید؟! همین طور چشم بسته گفت خدایا «صبراً علَی قَضائک»[[19]](#footnote-19) همه را می‌دید. صحبت حضرت زینب را می‌دید، حضرت امّ كلثوم را می‌دید، رفتن به مجلس ابن زیاد را می‌دید، یزید را می‌دید، همه اینها را می‌دید و همه را با فهم و تعقل و قبول و رضا، و بهجت كامل، ابتهاج، افهام، انبساط خاطر، همه را یكی یكی می‌پذیرفت و نه با اخم و فشار! و ... ما چه؟ حالا ما ممكن است یك قضیه را قبول كنیم ولی هزار تا فحش به خدا می‌دهیم! ای چرا اینجوری، چرا اونجوری ... نه! قضیه امام حسین، و قضیه حضرت زینب این است كه: «ما رَأیتُ إلّا جَمیلًا»[[20]](#footnote-20). این «إلّا جَمیلا» یعنی اخم در كار نیست. ناراحتی در كار نیست. استقبال در كار است. دارد استقبال می‌كند حتّی از این مسئله. ولی خب گریه خودش هم سر جایش است، تألّم هم سرجایش، اینها مسائل همه سر جایش. شما در قضیه عاشورا، در امام حسین هیچ تذبذب نمی‌بینید. شك نمی‌بینید. یك لحظه حتّی خطور كه: هان! حالا اینطور هم نمی‌شد چه می‌شد! نمی‌بینید! شما می‌بینید امام حسین یك خط سیر را در كارها، یك نحوه صحبت، یك نحوه تفكر، یك نحوه خط سیر را شروع می‌كند از اوّل، می آید، می‌آید، می‌آید، تا وقتی كه حتّی افتاده است و به شهادت می‌رسد، همان است. یك راه و یك تفكر و یك خط سیر است. یك رضا و تسلیم است. یك انبساط و ابتهاج است. حتّی بدتر است. بدتر هم می‌شود. بیشتر و فلان و ... بله!

 امام هرچه نزدیك‌تر به شهادت می‌شدند، می‌گویند: «چهره حضرت برافروخته تر و متلألئ تر و نورانی تر می‌شد»[[21]](#footnote-21). این قضیه برای امام حسین به این كیفیت است. حالا راجع به بقیه‌ی ائمه به چه صورت بوده؟ آیا بوده، یا نبوده؟ ما نمی‌دانیم! اطلاع نداریم!

 تلمیذ: ـ روایتی ٤ داریم كه امام زمان از همه ائمه افضل هستند، الّا امیرالمؤمنین؟

ـ بله!

 تلمیذ: ـ دلالت بر این مسئله نمی‌كند؟

 استاد: نه! آن چیز دیگری است. به این مربوط نیست.

 تلمیذ: ـ تجلیات را ...

 استاد: نه! آن قضیه مربوط به سعه وجودی نسبت به كیفیت ارتباط حضرت است، و مسائلی كه بایست تحقق پیدا كند، ظرفیت، تحمل، صبر، فلان، خلاصه خصوصیاتی كه لازمه این اداره حضرت و تدبیر حضرت با آن حیثیت ارتباط حضرت است. اینطور كه به نظر می‌رسد. من اینطور تصور می‌كنم. حالا اگر چیز دیگر باشد، بنده خبر ندارم.

 این مسئله‌ی ظهور، یك قضیه‌ای است كه یك همچنین سعه‌ای را می‌طلبد. یك همچنین ظرفیتی را اقتضا می‌كند. و شاید فرض بكنید كه یك همچنین موقعیت و سعه و ظرفیت و خصوصیت، این به قضیه همان اداره ارتباطات و مسائل بر می‌گردد. این در سایر ائمه، شاید به این نحو و به این كیفیت نباشد. باید یك توان دیگری بطلبد. هم از نظر ظاهری، از نظر جسمی، و هم از نظر آن سعه نفسانی و اینها.

 تلمیذ: ـ یعنی ظهور آنقدر تأخیر دارد كه نفس امام باید در شرایطی باشد كه بتواند قضیه تدبیر عالم را اجرا كند؟

 استاد: بله! باید شرایط ...

 تلمیذ: ـ یعنی امام‌های دیگر ممكن است این توانایی را نداشته باشند؟

 استاد: ببینید! ما نمی‌خواهیم بگوئیم توانایی ندارند. امام بالاخره امام است. امام بر همه ملك و ملكوت مسلط و حاكم است. امّا این كه حالا خودِ امام در نفس خودش چه می‌گذرد، ما این را نمی‌دانیم. و نمی‌دانیم در خودش و در ذات خودش چه دارد می‌گذرد. آنچه كه ما می‌بینیم، یك آثاری می‌بینیم: امام این كار را می‌كند، این خبر را می‌گوید، این مسئله را مطرح می‌كند، اما اینكه در خود امام و در نفس و ذات امام چه مسائلی هست، ما این را خبر نداریم!

 تلمیذ: ـ این كه اطلاق بقیه الله می‌شود، به خاطر همین جنبه ... كه دیگر انبیاء الهی نداشتند از انبیاء و ائمه.

 استاد: حالا نه كه نداشتند، انبیاء و اینها خب نه، آنها نداشتند ...

 تلمیذ: ـ راجع به قضیه شعیب كه می‌گوید: بَقِيَّتُ اللَه خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ[[22]](#footnote-22) منظور آن نیست؟

 استاد: نه! نه خیر! در مسئله‌ی ظهور، ظهور یك چیزی نیست كه فقط ظهورِ یك چیز خاص خارجی كه همان تعیین حاكم و استاندار و فرماندار و رتق و فتق باشد. در قضیه ظهور، اصلًا به طور كلی، در تمام ملك و ملكوت این ظهور پیدا می‌شود. حتّی در ملكوت، قضیه هست! مسئله فقط یك رتق و فتق عادی نیست.

 تلمیذ: مرحوم علامه در معادشناسی،[[23]](#footnote-23) خیلی مختصر و گذرا این تعبیر را دارند. بحث رجعت را ظاهراً مطرح می‌فرمایند. بحث رجعت، كه نسبت به آن مرتبه قیامت، كه اصل باید اتفاق بیفتد، و اوّل او ظهور می‌فرماید، بحث ظهور، و در واقع تكویناً این انجام می شود.

 استاد: باید انجام بشود.

 تلمیذ: بعد بحث رجعت و بعد قیامت.

 تلمیذ: در جلد چهارم است. خیلی گذرا و در دو سه خط این را توضیح داده‌اند.

 تلمیذ: آقا این روایت كه یكی از رفقا نقل كردند درباره اصحاب سید الشّهداء، شما فرمودید كه رنگ و روی حضرت هِی بازتر می شد. ادامه روایت می‌فرماید بعضی از كسانی كه با حضرت بودند ...

 استاد: بله.

 تلمیذ: یعنی همه اصحاب اینطور نبودند؟

 استاد: «و بعض من معه».

 تلمیذ: یعنی همه اصحاب اینطور نبودند؟ یعنی آنها اضطراب داشتند؟ چه بوده است؟

 استاد: اضطراب هم نداشتند، مثلًا می‌گویند كه آن می‌گوید به آن یكی ـ حالا همه هم می‌میرند ـ اما یكی دارد به یكی دیگر در مقام نقل می‌گوید. بقیه هم دارند می‌بینند. اضطراب نداشتند. چرا اضطراب داشته باشند؟ «انظروا هذا الرجل لا یبالی بموته. و کلّ ما اشتدّ ...».[[24]](#footnote-24)

 تلمیذ: این «من معه»، به قال نخورده است! «وبعض من معه» یعنی شما به قال می زنید؟!

 استاد: بله بله بله! عرض كنم كه در قضیه «بعض من معه»، خب ممكن است آن اصحاب خاص حضرت باشند، مانند برادرانشان، یا فرزندانشان، یا مثلًا اشخاصی كه در روز عاشورا در كربلا بودند، اینها مراتب مختلفی داشتند. همه در یك رتبه نبودند.

 تلمیذ: این شوق به مرگ، پایین‌ترینِ درجات نیست؟ شوق به مرگ، شوق به شهادت ...

 استاد: خب بله، شوق چرا، این خیلی مسئله‌ی مهمی برای آنها نیست، برای ما مهم است! ولی برای آنها، خب جایی كه خود سیدالشّهداء البته بعد از این كه آن‌ها نفس خودشان را آماده كردند برای شهادت، نه قبل! قبل از این حضرت این كار را نكردند. لذا در شب عاشورا حضرت به افراد گفتند بروید. و وقتی كه ... به اصطلاح از همین جهات ظاهری و عادی جلو آمدند. گفتند فردا هركس بماند، خلاصه حیاتی در كار نیست. خب این خبری است كه ... آنها هم می‌دانستند كه حضرت راست می‌گوید. امام راست می‌گوید. هنوز چیزی كه نشان بدهند، مقامات، درجه و فلان و اینها هیچ چیز نبوده است. و اگر نشان بدهند كه فایده ندارد. اگر نشان بدهند آنهایی كه رفته‌اند هم شاید نروند. چون می‌بینند یك همچنین جایی دارند. یعنی اگر حضرت بخواهند اینطوری برای كسی ایجاد كنند، كه آقا اگر شما بمانید، فردا به اینجا می‌رسید! خب این شاید نرود. ولی این عالمِ امتحان باید به جای خودش باشد. و بدون این مسائل، باید باشد. بدون این كشف‌های نفسانی و لذائذ نفسانی، گرچه اخروی. این عالمِ امتحان و اختبار و ایثار باید باشد.

 وقتی آنها متوجه شدند مسئله از این قرار است خب برداشتند گفتند برای چه بمانیم دیگر؟ معلوم شد همه آنها در آمدن و همراهی با سیدالشهداء، اهل دنیا بودند. اهل عقبی نبودند. به خاطر مسائل و ریاسات و فلان و این چیزها بوده! برای اینكه به جایی برسند. چون اگر اهل عقبی باشد، خب بسم الله دیگر! این سفره پهن شد، چرا داری می‌روی؟ تو یك عمر برای این لحظه باید صبر می‌كردی، خب چطور شما گذاشتی الآن رفتی؟ سر بزنگاه می‌گذاری از سفره می‌روی. پس معلوم می شود اهل عقبی نبودند، اهل دنیا بودند. وقتی كه آنها رفتند، حالا آنهایی كه اهل عقبی بودند، حالا چه؟ مشخص شدند. هنوز هم هیچ چیزی ندیدند، مشاهده‌ای نكردند، فلان نكردند. حالا كه مشخص شدند، حضرت گفتند: خب حالا كه ماندند، یك چیزی هم به ایشان می‌دهیم! شیرینی‌اش را از همین امشب خلاصه به شما می‌دهیم كه ببینید اوضاع چیست. یك مقداری از آن را الآن نشان می‌دهیم، بقیه‌اش را هم می‌گذاریم برای بعد، و الّا خودتان را همین الآن تكه تكه می‌كنید! صبر كنید برای فردا، عجله نكنید!

 لذا اصحاب سید الشّهداء می‌انداختند خودشان را در لشكر كه تكه تكه بشوند! نكند از دست برود! آنچه كه دیدیم، نكند از دست برود! چه دیدند آقا ...؟!

 نقل می كنند كه بریر شوخی می‌كرد! سر حوری دعواشان بود! دعوا می‌كردند! می‌گفت من مال تو را بر می‌دارم! یك همچنین چیزهایی بود؟ سر به سر هم می‌گذاشتند![[25]](#footnote-25)

 تلمیذ ...؟

 استاد: اینها یك چیزهایی می‌گویند! ما باید تحقیق كنیم ببینیم قضیه چه بوده است. آنوقت، اینها وقتی كه این مسائل را دیدند، اشتیاق به آن مرتبه برایشان پیدا شد و اینگونه چیزها. اما خب بعضی از اینها هم بودند كه نه، این دیدن ها را قبلا دیده بودند! این مسائل را قبلا طی كرده بودند. حبیب و عابس و ... اینها كسانی بودند كه مراتب را قبلًا داشتند. هركدام از اینها، خصوصیات خودشان را داشتند. بله ... یك كسی اشتیاق به آن مراتبی كه مشاهده كرده است، او را جلو می‌برد. البته همه اینها در یك وحدت ولائی امام جمع بودند. ها! خدای نكرده یك وقتی ما نباید تعبیری كنیم كه موجب وهن آنها بشود. نه! همه آنها مست همان شراب طهور سید الشّهداء بودند. خود آن‌ها هم در آن افق دید خودشان، متفاوت بودند. آنچه را كه حبیب بن مظاهر می‌دید و برای رسیدن به آن می خواست شهید شود، قطعاً یك همچنین چیزی را، حرّ نمی‌دید. اصلًا به فكر هفت پشتش هم نمی‌رسید! آنچه را كه حضرت اباالفضل مشاهده می‌كرد و می‌خواست زود این لباس بدن را خلع كند، كِی این مسئله را افراد عادی دیگری كه در آنجا بودند می‌توانستند ببینند؟

 یا حضرت علی اكبر! كه اصلًا او را تالی تلو امام می‌شمارند. تالی تلو امام! اگر امامت به امام سجاد نمی‌رسید، در تقدیر خدا به حضرت علی اكبر می‌رسید. با هم جلو می‌رفتند اصلًا؛ منتهی تقدیر خدا بر حضرت سجاد بود. كجا یك همچنین چیزی را افراد عادی ... ما همینطوری می‌بینیم پسر امام حسین بوده و سی و چند سال و فلان و خب شهید شده دیگر بسیار خب! بله! مثل آن آقایی كه می‌گفت: ای حسین! اگر تو یك علی اكبر دادی، ما هزاران علی اكبر دادیم! فقط باید به ایشان گفت برایتان خیلی متأسفیم! واقعا متأسفیم! این را بایست گفت. اگر تو یك حبیب بن مظاهر دادی، ما هزاران حبیب بن مظاهر دادیم. چقدر سطح فكر پایین است!

 چقدر! حبیب بن مظاهر را اینها فقط در ریش سفید و موی سفید می‌بینند. همین است دیگر! حالا اگر حبیب بن مظاهر آمد مویش را سیاه كرد ... یك دواهایی هست كه می‌مالند به كله، ریش و اینها سیاه می‌شود ... اگر دوتا جراحی پلاستیك هم روی صورتش انجام داد و موهایش را هم سیاه كرد و یك مقدار سر و صورتش را هم اصلاح كرد و شد سی ساله، او هم می‌شود مثل بقیه جوان‌ها! روش‌های جراحی پلاستیك هستند. تزریق ژل و فلان و ... بعضی‌ها از این كارها كرده‌اند، اخیراً شنیده‌ام و خط و خطوطها را بر می‌دارند و حالا تجدید فراشی می‌خواهند بفرمایند! تجدید لحافی ... نمی‌دانم! آخر در این سن به فكر جراحی پلاستیك افتادن، چیست؟ آرزو بر جوانان عیب نیست! حالا این حبیب بن مظاهر ریش هایش سفید است، بیاید سیاه كند. خب جوان می شود دیگر! دیگر پیر نیست. در آمد از پیری. شد مثل بقیه. شد مثل جوانان دیگر. شد مثل همه. درست؟ این میزانِ فكر ما، سفیدی موست! سفیدی مو! این میزان معرفت ما، به معارف الهیه است. سفیدی مو، سیاهی مو، بله! قبراقی و ...

 حبیب بن مظاهر، با سیدالشّهداء اتصال سرّ داشت. قضیه اتصال سرّ را كسی نمی‌فهمد. سرّش متصل بود، نه قلبش! نه ضمیرش! نه فكرش! نه عقلش! نه نفسش! سرّش متصل بود. این تعبیر بنده نیست، تعبیر بزرگان است. اتصال سرّ داشت با امام حسین. حالا آن آقا می گوید اگر تو یك حبیب دادی، ما هزاران حبیب دادیم! هزاران حبیب ...

 این بود قضیه. همه یك جور نبودند. عابس در یك مرتبه‌ای بود. آن‌ها در یك مرتبه‌ای بودند. هركدام در افق خودشان. هركدام در افق خودشان مست بودند. در حال و هوای خودشان آن‌ها حركت می‌كردند و امام حسین هم بر اساس پیمانه‌های آنها، می ریخت و جلو می‌برد و بعد به آن ها ... بله! خدا قسمت كند. خدا قسمت كند. جای خوبی است! قبول دارید آقا ...؟! جای خوبی است!

اللهم صلِّ عَلی محمَّد و آلِ محمد

1. ق (٥٠) آيه ١٧ و ١٨. [↑](#footnote-ref-1)
2. بحارالانوار، ج ٢ ص ٦٥. [↑](#footnote-ref-2)
3. موطأ مالک ابن انس، کتاب الصلاه، باب ما جاء فى النداء بالصلاه: «مؤذن براى دعوت خليفه دوّم براى اقامه نماز صبح به خانه او آمد و او را خوابيده يافت. براى بيدار کردن او چنين گفت: الصلاه خير من النوم. عمر از شنيدن اين جمله خوشش آمد و گفت آن را در نداى صبح بگنجانيد.» [↑](#footnote-ref-3)
4. کشف الغمه ص ٩٣. مناقب ابن مغازلى ص ٢٨٠. ينابيع الموده ص ٩٢. [↑](#footnote-ref-4)
5. معادشناسى ج ٢ ص ٦٩ و ص ٧٣.

   ٢- براى توضيح بيشتر رجوع شود به الميزان جلد ٤ ذيل آيه ١٤٠ سوره آل عمران (٣). [↑](#footnote-ref-5)
6. معاد شناسى ج ٧ ص ٣١٧ روايت عجيب امام سجاد عليه السلام منقول از احتجاج طبرسى.

   ٤- تفسير آيه نور ص ١٤٠ تا ١٤٦. [↑](#footnote-ref-6)
7. افق‌وحى ص ١٥٩ [↑](#footnote-ref-7)
8. فصلت (٤١) آيه ٥٣. [↑](#footnote-ref-8)
9. تفسير آيه نور ص ١٤٠ تا ١٤٦. [↑](#footnote-ref-9)
10. الحجر (١٥) آيه ٢٩ و ص (٣٨) آيه ٧٢. [↑](#footnote-ref-10)
11. نهج البلاغه نامه ٢٨ بند ١١ و بحار الانوار ج ٥٣ ص ١٧٨. [↑](#footnote-ref-11)
12. بحار الانوار ج ١ باب حقيقه العقل و کيفيته و بدو خلقه ص ٩٧ حديث ٧ و ٨. [↑](#footnote-ref-12)
13. رجوع شود به گلشن اسرار جلد ١ جلسه نهم و تفسير آيه نور جلسه دهم. [↑](#footnote-ref-13)
14. اسرار ملکوت ج ٢ ص ١٨٩. [↑](#footnote-ref-14)
15. بحار الانوار ج ٤٤ ص ٣٢٨. [↑](#footnote-ref-15)
16. کامل الزيارات باب ١٠ ص ٣٨. [↑](#footnote-ref-16)
17. سفينه البحار ج ١ ص ٤١٢ و امام شناسى ج ١٣ ص ٩٣. [↑](#footnote-ref-17)
18. بحارالانوار ج ٤٤ ص ٣٦٤. [↑](#footnote-ref-18)
19. مقتل مقرّم ص ٣٣١. [↑](#footnote-ref-19)
20. لهوف ابن طاووس ص ٢١٧ انتشارات صلاة. [↑](#footnote-ref-20)
21. مقتل مقرّم ص ٣٢٩ و ٣٣٠ به نقل از ابن نما ص ٣٩. [↑](#footnote-ref-21)
22. هود (١١) آيه ٨٦. [↑](#footnote-ref-22)
23. معاد شناسى ج ٤ ص ٦ و ٧. [↑](#footnote-ref-23)
24. معاد شناسى ج ١ ص ١١٢ و ١١٣ به نقل از معانى الاخبار باب نوادر المعانى ص ٣٨٩ روايت ٢٩. [↑](#footnote-ref-24)
25. معاد شناسى ج ٢ ص ١٩٧ و ١٩٨ به نقل از بحار الانوار طبع کمپانى ج ١٠ ص ١٩٢، نفس المهموم ص ١٤٣. [↑](#footnote-ref-25)